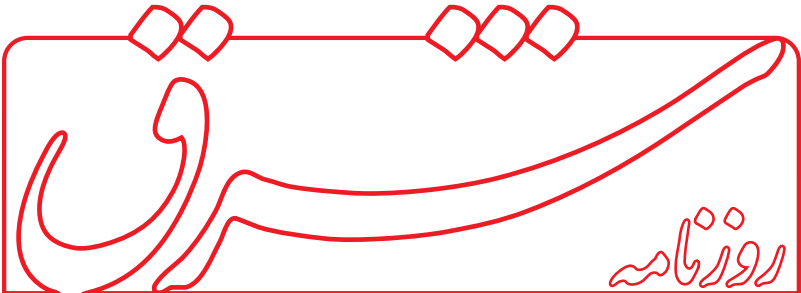




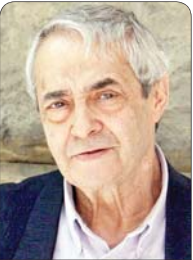
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران  
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مهدی رحمانیان  
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶  
تلفن: ۸۸۹۸۶۸۲۹-۳۷ نامبر: ۸۸۹۸۶۸۲۸-۸۸۹۸۶۸۲۰-۲۲-۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰  
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۱۴۲۳۰  
توزیع شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰  
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۲  
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۲:۱۲ اذان مغرب ۱۸:۳۲ اذان صبح فردا ۴:۴۶ طلوع آفتاب ۶:۱۰



دوشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ۶ جمادی‌الاول ۱۴۳۴ ۱۸ مارس ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۶۹۹ ۱۶ صفحه

#### «احمد رضا احمدی» در «یک ضیافت خصوصی»



ایسنا: کتاب «یک ضیافت خصوصی؛ گفت‌وگوهای احمد رضا احمدی با مطبوعات» توسط «رسول رخشا» از سوی نشر «قطره» منتشر شده است. گردآورنده گفت‌وگوهای احمد رضا احمدی در مقدمه این کتاب نوشته است: ۵۰ سال از انتشار «طرح» احمد رضا احمدی می‌گذرد، اما او همچنان شعری نویسد و منتشر می‌کند، شاید این به آن معناست که در این کتاب با گزیده‌ای از حرف‌های شاعری روبه‌رو هستیم که سال‌های سال پی‌گیر شعر بوده و هست. «یک ضیافت خصوصی» دربرگیرنده گزیده گفت‌وگوهای انجام‌شده با احمد رضا احمدی از دهه ۴۰ تا سال‌های اخیر است.

#### نگاه

#### در سوگ برادر



**احمد رضا معتمدی**  
کارگردان و ستاریست

● استاد «عبدالحسین معتمدی» بر اثر سکنه قلبی در سن ۶۵ سالگی در گذشت. خبر مرگ وی به همین سادگی، به همان سادگی که زندگی کرد منتشر شد. مردی آرام، گوشه‌گیر و با جار و جنجال، پژوهشگری در ساحت تاریخ، نجوم، هنر و حقوق و مسلط بر فنونی چون عکاسی، موسیقی، سینما. . عبدالحسین معتمدی، نوه دختری مرحوم سیدعبدالحسین لاری، از رهبران جنبش مشروطیت در فارس و لارستان بود که در جریان نهضت جنوب هم‌بوشهر را از دست نیروهای بیگانه خارج کرد و هم شیراز را از دست قوای دولتی، استاد معتمدی پس از انتقال محل خدمت پدرش از شیراز به تهران از سال ۱۳۴۰ به مدت یک دهه تا ۱۳۵۰ شاگرد خصوصی و نزدیک به مرحوم ذبیح‌الله بهروز بود و تقریباً در اکثر علوم و فنونی که استاد تخصص داشت، از وی بهره گرفت.

استاد ذبیح‌الله بهروز پژوهشگر و محقق بزرگ در تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، ریاضی، نجوم و ... مخترع و مبتکر در زبان و خط و دارای ذوق ادبی وافر در شعر و ادبیات و حتی نمایشنامه‌نویس بود. معتمدی پس از چند سال مراودت با استاد از نزدیکان و محارم ارشد و در بسیاری از تحقیقات تاریخی همراه و دستیار او بود. آنچه بیش از پیش باعث پیوند شدید این استاد و شاگرد شد، مخالفت علنی بهروز با روش تحقیق ایران‌شناسان غربی بود که معتقد بود آنها جز حاشیه‌نویسانی بر دیکته غلط هرودت درباره تاریخ باستانی ایران نبوده و نیستند. بهروز به دلیل تسلط خود بر فرهنگ و خطوط باستانی حرف «عین» را در خط میخی شناخت و به تبیین و معرفی فرهنگ و تمدن «عیلامی» پرداخت. بهروز فردوسی‌شناسی بزرگ بود و حتی فردوسی را فارغ از اهمیت ادبی، دارای آرای مهم در تاریخ باستانی ایران تلقی می‌کرد. متأسفانه، ذبیح‌الله بهروز زنی تن‌دست داشت و رژیم شاه نه عقاید خاص او را بر می‌تافت و نه انتقاداتی که گاه به طور خصوصی به تیزی به آنها اشاره می‌کرد و آنها را از این غریزگی افسار گسیخته که فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم را نشانه رفته بود، بر حذر می‌داشت.

استاد عبدالحسین معتمدی نیز، چون استاد مرحومش، چندان علاقه‌ای به ظهور و بروز و خودنمایی نداشت. در طول ۳۰ سال گذشته تا آنجا که به‌خاطر دارم، وی صبح تا ظهر به محل کار خود می‌رفت و به کار حسابداری می‌پرداخت و از ظهر تا شب در گوشه خلوت خود به تحقیق و مطالعه به‌ویژه در زمینه‌های نجوم، تقویم، تاریخ و باستان‌شناسی می‌پرداخت. متأسفانه هم‌اکنون هیچ اطلاعی از اینکه آیا او نزدیک به نیم قرن پژوهش و مطالعه را نوشته یا به مکتوبی بدل کرده است یا نه، ندارم. تنها می‌دانم که هر نوبت کسی از او پرسش در باب تقویم، تاریخ و نجوم و ... می‌کرد، او با آن همه تسلط در اقتصاد، علوم اجتماعی و می‌گفت، که برای همه تا‌زگی داشت. نمونه آدم‌هایی که عشق اصلی آنها مطالعه و تحقیق بود و از مردانی بود که زیاد می‌دانستند و کم نبوده‌اند. اما من به دلیل گرایش‌های خودنمایانه‌ام آنها را کمتر درک می‌کنم. استاد دیگرم مرحوم امیرحسین جهاننگلو نیز چنین بود و با آن همه تسلط در اقتصاد، علوم اجتماعی و ادبیات و هنر، تنها دو کتاب ترجمه کرد و من هیچ‌وقت راز آن همه دانایی و این همه کتمان را ندانستم.

برخود لازم می‌دانستم تا از استادی که در سال‌های قبل از انقلاب، سینما را خصوصاً شیوه‌های مختلف فیلمنامه‌نویس تا دکوپاژ آهنین را به من آموخت تقدیر کنم. خاطره مشترک دیگری که از استاد مرحوم ذبیح‌الله بهروز دارم به سن پنج سالگی بازمی‌گردد: مرحوم بهروز الفبایی اختراع کرده بود که براساس منطق صدا و شکل گویش در تصویر تنظیم شده بود و اگر کودک در سنین پایین آن را می‌آموخت، به آسانی حروف الفبایی زبان‌های دیگر را فرا می‌گرفت. چند هفته‌ای که من تحت تعلیم آن کتابچه‌های که بر از نقاشی‌های زیبا بود قرار گرفتم و مرحوم بهروز تلاش می‌کرد تا آن را با روش آموزشی خود که بیش از کلاس درس به تفریح و بازی شباهت داشت اجرا کند که من هنوز (پس از ۴۸ سال) آن را از یاد نبرده‌ام. برگویی کردم، تنها آرزویم در این لحظات آن است که بازماندگان استاد، در کتابخانه او، نوشته‌هایی بیابند. تا لافل اگر قدر او ناشناخته می‌ماند، بهراری از دانش تاریخ او به پژوهشگران و محققان جوان برسد. در همین چند سطر پیاپی از استاد دکتر رضا منصوری که در سال‌های جوانی با مرحوم معتمدی رابطه داشت و پی‌گیر آموخته‌های او از استاد بهروز بود تقاضا می‌کنم تا او نیز اگر خاطراتی در یاد دارد به پاس بزرگداشت تواضع و فروتنی و گوشه‌نیشینی استاد قلمی بزند. خداندین فرهیختگان ناشناخته و استادان بی‌اعدا چون مرحوم جهاننگلو، مرحوم دکتر علی نوری (که از برجستگان مدرس در رشته‌های اقتصاد و علوم اجتماعی بودند و هرگز تالیفی از خود به جا نگذاشتند) و استاد معتمدی را غریق رحمت خویش کند.

#### با شاعر

#### ۷ رباعی بهاری از «ایرج زبردست»

## نام دگر بهار لبخند خداست



● یک نامه پر از ماه و تو را دارم یاد در پاکت گل گذاشتم دادم باد ای علت سبز خاک هر جا هستی هر روز تو روز دوست دارم باد

● باغ از تو، ادامه بهارش با من آوای زلال صد هزارش با من شب‌های قشنگ دوست دارم را یکبار بگو هزار بارش با من

● لبخند زدی بهار با آن آمد یک باغ پر از ترگس و ریحان آمد ای دست بلند آسمان در دست من نام تو را خواندم و باران آمد

● دیدم: همه شکل‌ها را از خویش‌اند خاموش تکلمند و می‌اندیش‌اند دیدم: که سماع می‌کند یاد به دشت دیدم: همه درخت‌ها درویش‌اند

#### مرگ مولف

## یادی از «جلال» سه تارنوازی ایران

#### علی صدیقی‌راد

نغمه‌هایش هنوز آنچنان در گوش جانم جاری است که باورم نمی‌شود یک‌سال است.

صدای ساز استاد را نشنیدم. زال مهربان لبخندش آنچنان پیش چشم دل است که باورم نمی‌شود یکسال است برق نگاه مهرافروز استاد را ندیده‌ام.

ساز پرشکوه استاد جلال ذوالفنون؛ نگاه پرمهر آن یگانه روزگار و درانه، نغمه‌پرداز تا هنوز، تا همیشه، تا جاودان در جان و جهان ما جاری است: «نغمه درنغمه، وهر نغمه به یاد یاران» ساز استاد گوگ است. زخمه‌ها و نغمه‌هایش جاری است و جمع مستان را اندک‌اندک فرا می‌خواند و ندای نگاه یاران را به یل‌ران می‌رساند. «پرند» نازک خیالش دل‌ها را به سه هم «پیوند» می‌زند و «گل صدبرگ» خیالش «دلگشا»ی جان‌هاست. استاد ذوالفنون از معدود نوازندگانی بود که هم صاحب سبک بود و هم صاحب مکتب. صدای ساز او تشخیص و رنگ و سونوریت و ویژه

خودش را داشت. هرکس که اندک آشنایی با موسیقی داشته باشد، می‌تواند ساز ذوالفنون را از میان ده‌ها ساز دیگر بشناسد. هر قطعه‌ای که می‌زد، آن قطعه هم رنگ ساز او می‌شد. رنگ شتر استاد صبا را که می‌نواخت، انگار صبا از روز اول این قطعه را برای سه تار نوشته است نه



## چه خوب یادم هست

#### سیاوش خدانشناس

زخمه سازت را که به راستی آتشی در نیستان روح و جانمان می‌انداخت. چه خوب یاد هست که چه بی‌معا همراه جوانان در کنار سازهای دیگر نواختی تا به هر حیل‌ت در دل دوست‌هی باز کنی. چه خوب یادم هست

چه بی‌تکلف دعوت گروه‌های دانشجویی و انجمن‌های خیریه را می‌پذیرفتی تا به واقع وفاداری به رسالت هنر برای هنسر را اثبات کنی

آری . چه خوب یادم هست و چه خوب یادمان خواهد ماند

آسوده بخواب استاد . بی‌دغدغه هنرمند نماهایی که در طول حیات روح‌ت را چه سخت آرزوند آسوده بخواب استاد . که هنر نوازندگی و منش هنری‌ات توانمان باهم یادت را در دل هنر دوستان زنده نگه خواهد داشت.

جاده «یوش» همه خصوصیات یک مسیر زیبا را دارد که بتوان با آن خاطره ساخت. می‌شود با این جاده دل به شعر سپرد جاده‌ای پر پیچ‌وخم، وصل به طبیعت که به خانه پدر شعر تو ایران، «میمایوشیج»، ختم می‌شود.

اگر مبدا حرکت را تهران قیرض کنیم؛ بهترین راه دسترسی جاده چالوس است؛ چرا که تنها با سبری کردن بیش از صد کیلومتر یعنی رانندگی یک ساعت و نیمه از ابتدای تقاطع کرج – چالوس می‌توان روستاهای میانه راه، سد کرج و تونل کندوان را تا رسیدن به منطقه «سیامبیشه» پشت‌سر گذاشت. خیلی‌ها «سیامبیشه» را به ماست‌های کبسه‌ای آویخته از سر در مغازه‌ها و هوایی آمیخته با مه و باران می‌شناسند که در اکثر مواقع سال در این منطقه کوهستانی ساکن است. پس اگر تابلوها و این نشانه‌ها شما را به «سیامبیشه» هدایت کردند؛ آهسته‌تر برانید تا پل «تنگوله» را رد نکنید؛ چرا که در همین منطقه، گوشه جاده‌ای انحرافی، روی تابلویی کوچک نوشته شده: «۵۳ کیلومتر تا خانه نیمایوشیج

روستای زیبای یوش.» البته خیلی نمی‌توان به این مسافت اعتماد کرد؛ چرا که ممکن است طول زمان رسیدن شما دو برابر شود! این دیگر به خودتان بستگی دارد که چقدر بتوانید در برابر وسوسه‌های بی‌قرارکننده این جاده مقاومت و توقف نکنید! شاید باورتان نشود اما از این جای راه به بعد یک باره از زندگی شهری، شلوغی و همه‌هم جاده با ماشین‌های سواروی و سنگین جدا می‌شوید و با بر جاده‌ای آرام همانند تابلویی نقاشی می‌گذارید که هر لحظه آن حرف جدیدی برای شما دارد. اینجا، در هر فصل و زمان سال

#### سال هشتم

## خستگی نداشت این مرد

به او داده بود. از لحظه‌ای که سوار موتور به سمت مرد. یکی از بچه‌های لشکر ۴۱ ثارالله کرمان هم همراهشان بود که قرار بود به‌جای ما به خط بیایند. بر کرد به من گفت: به قمی بگو خوب توجیه‌شان کنند، اگه بچه‌های اطلاعات عملیات هم باشند، بد نیست. دوباره سوار بر موتور شد و رفت.

\*\*\*

جنازه‌اش را شناسایی کردیم اما می‌خواستند مطمئن شوند. گفتند: «شناسه‌ای چیزی...». حاج محمد جلو رفت زیپ بادگیر را کشید، دست کرد و از جیبش چراغ‌قوه‌ای را پیدا کرد که چند روز قبل

زیبایی‌های خاص خودش را دارد و با سلخوت تمام به مسافرهاش لحظه‌به‌لحظه نمایی از روستاهای متنوع، دشت‌های پر از گل، کوه‌های سر به فلک کشیده، تجمعی از کندهای پرورش زنبور، گله‌های اسب‌های وحشی و گونه‌های متنوعی از گیاهان را در کنار ابرهایی سپید که – اغلب مواقع – موازی شما در حرکتند؛ می‌بخشد. وقتی در این جاده پر و پیچ و خم آسفالت خلود که از هر دو طرف به طبیعتی بکر متصل است، می‌رانید؛ آرام‌آرام می‌شوید. تمام طول این جاده خاصیت دارد و می‌تواند حالتان را عوض کند. رانندگی یک ساعت و نیمه متوالی و مستقیم شما را به منطقه «بلده» می‌رساند. جایی محصور شده میان رشته کوه‌های البرز. وقتی تابلوها به شما ناهیب زدند که به «بلده» وارد شده‌اید؛ بدانید که دیگر راهی تا روستای «یوش» باقی نیست از اینجا به بعد اگر اهل شعر و شاعری باشید ناخودآگاه اشعار «یما یوشیج» در ذهن‌تان دور دور می‌چرخد که «رِبرِا، دارد هوا که بخواند در این شب سیاه». و... خانه «نیمایوشیج» را خیلی زود به یاری تابلوی راهنما یا مردم محلی، لابه‌لای کوچه‌های باریک روستای تاریخی «یوش» پیدا می‌کنید. در این خانه رو به هم باز است. «ییمّا» با میهمان‌نوازی تمام به هر گردشگری اجازه می‌دهد که از خانه بزرگ زیبایش، از اتاق هایش، از وسایلیش و هر آنچه در اینجا که هم‌اکنون به موزه تبدیل شده است؛ بازدید کند و در آخر کنار سنگ مزارش در وسط حیاط خانه‌اش بنشیند و در حالی که هستی‌ها و ارسی‌های چوبی این بنای زیبا به او خیره شده‌اند؛ خاطره بسازد.

سفرنامه ناصر ی گردشی در روستای پدری «نیمایوشیج» میزبان در خانه‌اش تنها نشسته \* شیرین نجوان

روحیه‌شان را می‌یازند.» من به قطره‌های ریز خون که زیر نور می‌درخشید نگاه می‌کردم. به لباس چربکی و همان پیراهن قهوه‌ای و صورتی که بود و دیگر نبود. طاق‌ت ماندن و دل کندن نداشتیم. با وجود توصیه آقای هاشمی‌رفسنجانی خبر در تمام گسردان ۲۷ پیچید. ناله‌ها بلند شد. همه‌هم، شلوغی، آشکر بر گشتم. هر دِپا بود پشت سرم، یک ردپا بود روبه‌روی‌م، نه رفتم، نه برگشتم. انگار حاج همت یک رویا بود. یک افسانه بود. همان‌جا ایستادم نه یک واقعیت بود: به تر کشی که صورت را از چانه برده بود، به قطره‌های لغزنده و قرمز خون نگاه کردم، بس بود. باید دل می‌گذاختم و می‌رفتم. اما هنوز جرات در گلویم مانده بود.

#### از هر نظری بی‌ضرر

#### سال مار و مارگزیدگان مبارک



● **پوریا عالمی**

● این آخرین روزنامه سال ۹۲ است که دارید ورق می‌زنید ممنونم که روزگار ۹۱ را با هم از سر گذران‌دیم. ممنونم که هستنید. ممنونم که می‌توانم برای شما بنویسم. ببخشید که آخر سالی باعث دل‌نگرانی شما شدم. فکری هستم اگر می‌آمدید خانه من عیدیدینی، با توجه به هزینه آژانس (رفت و برگشت حدود ۲۰هزار تومان) و اودکلن (هر پیس پیس پنج هزار تومان) و لباس نو (هزینه استهلاک هر بار استفاده ۱۰هزار تومان)، هزینه هر عیدیدینی، برای هر نفر میهمانی ۳۵هزار تومان است. در نتیجه باید مبلغ عیدی دست‌کم یک تارول ۵هزار تومانی باشد که به زحمت رفت و آمدش بیازد. حالا که نشانی من را ندارید بیاپید عیدیدینی و من هم تارول ۵۵۰هزار تومانی ندارم، شعرهای طنز زیر را برزید به پای عیدی امسال، البته یک بوسه لبی هم ضمیمه است.

#### نظرگاه واقعی

دنیا را از چشم تو می‌بینم که زیبا است تو را از چشم تو می‌بینم که زیبایی کاش پیش از این‌ها رفته بودی پیش از آنکه خودت را از چشم من ببینی و از چشمم بیفتی  
**شعر واقع‌گرا**  
دست ما کوتاه و خرمای شما بر نخیل  
**شعری برای نیازمندی‌ها**  
برای فصل بارندگی به معشوقه‌ای با چتر دو نفره نیاز دارم  
برای فصل زمستان به معشوقه‌ای با کلبه‌ای گرم  
و توانایی یختن یک کاسه سوپ خوب  
برای فصل بهار و تابستان  
خودم از پس کارهایم برمی‌آیم  
دیگر به شما زحمت نمی‌دهم  
**شعری برای سوانح طبیعی**  
صاعقه است نگاه تو  
سبل است اشک تو  
آتشفشان است قهر تو  
زلزله است نعرای تو  
ای بر پدر تو  
قندر خرابی به بار آورده‌ای

#### زواویه دید

#### و بهاری در راه



● **مریم رحمانیان**

● زمستان کم‌کم رنگ می‌بازد و نهنسرما چرخ نخریسی‌اش را برمی‌دارد تا جای دیگری به کارش ادامه دهد و نرهمزگ حاجی‌فیروز از راه می‌رسد که شاید خیلی از ما بارها و بارها دیده باشیم که با لباس کهنه و با وجود فرهنگی غنی به قدمت هزاران سال، سر چهارراه طلب پول می‌کند. بحث الان من هدیه‌دان بابائول و گدایی حاجی‌فیروزمان نیست بحث من حتی مربوط به سنگریزه‌های مشکلات نیست که در پامیان که کرخ شده از سرای زمستان فرو می‌رود. من امروز می‌خواهم از واحدی در لحظه سخن بگویم، از تولد یک جواهر از دل خاک، از اینکه «لائن اتفاقی نیست» من می‌خواهم از حیات دوباره طبیعت سخن بگویم، و شاید مهمترین حرف‌م تولد دوباره خودمان باشد در یک لحظه خاص زمانی که براهنگت غرقه ثابته‌شمار با ضرابان قلیمان یکی می‌شود و در آن لحظه تمام سینهمان پر می‌شود از عشق به زندگی و کسی که برایمان زندگی ساخته است و چشم‌هایمان را یک لحظه روی هم می‌گذاریم و می‌بینیم قلیمان با همه آن لکه‌های کدرکننده‌ای که روی خود دارد در آن لحظه سرنوشت‌ساز هاله‌ای به سبزی زیبای طبیعت دور خود پیچیده و چشم‌هایمان را باز می‌کنیم و لبخند می‌زنیم به آنچه که پیش روی ماست و دلمان می‌خواهد با آن هماهنگ باشیم، مثل آن تو شوم و آرزوی یک روح‌تکانی درست و حسابی می‌کنیم و خدایم به ما لبخند می‌زند از تصمیم تازه‌ای که گرفتایم یادمان می‌رود همه آن چیزهای بی‌اهمیتی را که شاید یک ساعت پیش برایمان مهم بود و در آن لحظه خاص که تلویزیون با صدای اعلام می‌کند سال ۱۳۹۲ ناخودآگاه به یاد شعر استاد مشیری می‌افتیم و معنای عمیقش را با تمام وجود درک می‌کنیم وقتی می‌گویید: ای دل من گرچه در این روزگار/ جامه رنگین نمی‌پوشی به کام/ باده رنگین نمی‌نوشی به جام/ ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم/ ای دریغ از من اگر مساز سزم آفتاب/ ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار ...